

درباره غرور ملی ولیکاروسی

این روزها چقدر درباره ملیت و میهن سخن میگویند و از آن دم میزنند و درباره اش فریاد میکشند! وزرای لیبرال و رادیکال انگلستان، عده بیشماری از پولیست های «پیشرو» فرانسه (که کاملاً با پولیست های ارتجاع هم آواز درآمده اند) جمع کثیری از میرزا بنویسهای دستوری و کادت و نیز نویسندگان ترفیخواه روسیه (حتی برخی از ناردنیکها و «مارکسیستها») همه با هزاران آهنگ به نغمه سرائی درباره آزادی و استقلال « میهن» و عظمت اصل استقلال ملی مشغولند. در اینجا نمیتوان تشخیص داد که حد فاصل بین مداح جیره خوار نیکلا رومانف دژخیم یا شکنجه دهندگان سیاهان و مردم هند از یکطرف و خرده بورژوازی جاهلی که از روی کودنی یا سست عنصری « موافق با جریان» شنا میکند - ازطرف دیگر از کجا شروع میشود. وانگهی تشخیص این موضوع اهمیتی هم ندارد. ما در اینمورد با جریان بسیار عریض و عمیقی روبرو هستیم که ریشه های آن با منافع حضرات ملاکان و سرمایه داران ملتهای عظمت طلب پیوند بس محکمی دارد. هر سال دهها و صدها میلیون، صرف ترویج عقایدی میشود که بحال این طبقات سودمند است؛ آسیاب بزرگی است که از هر سو آب در آن میریزند؛ از منشیکیف شوینیست با ایمان گرفته تا آنهاییکه اپورتونیسم یا سست عنصری شوینیست شان کرده است - نظیر پلخانف، ماسلف، روبانویچ، اسمیرنوف، کراپوتکین و بورتسلف.

ما سوسیال دموکراتهای ولیکاروس هم می کوشیم تا روش خود را نسبت به این جریان مسلکی روشن سازیم. برای ما نمایندگان ملت عظمت طلب انتهای اروپا و بخش بزرگی از آسیا سزاوار نیست اهمیت عظیم مسئله ملی را فراموش کنیم؛ - بخصوص در کشوریکه به حق آنرا « زندان ملل» مینامند؛ - بخصوص هنگامیکه در خاور دور اروپا و نیز در آسیا، سرمایه داری، یک سلسله از ملتهای «جدید» بزرگ و کوچک را به جنبش واداشته و بیدار ساخته؛ - بخصوص در لحظه ایکه سلطنت تزاری میلیونها از افراد ولیکاروس و «ملتهای غیر خودی» را تحت سلاح درآورده تا یک سلسله از مسائل ملی را طبق منافع شورای متحده اشراف و گوجکفها و کرسٹفنیکیفها، دالگاروکفها، کوتلرها و رودیچفها « حل نماید».

آیا ما پرولتاریای آگاه ولیکاروس از حس غرور ملی بری هستیم؟ البته خیر! ما زبان خود و میهن خود را دوست داریم، ما بیش از هر چیز کوشش میکنیم توده های زحمتکش این (یعنی نه دهم جمعیت آن) را به سطح زندگی آگاهانه دموکراتها و سوسیالیستها ارتقاء دهیم. برای ما دردناکتر از هر چیزی مشاهده و احساس زورگوئی و ستمگری و اهانتی است که دژخیمان تزاری و اشراف و سرمایه داران، میهن زیبای ما را دستخوش آن نموده اند. ما افتخار میکنیم که به این زورگوئیها از محیط ما یعنی ولیکاروسها پاسخ شایسته داده شد؛ ما افتخار میکنیم که این محیط افرادی مثل رادیشچف، دکابریستها و انقلابیهای رازنویچین (رجوع شود به توضیح ص ۳۰۸ مترجم) را در سالهای هفتاد قرن گذشته پرورش داد؛ ما افتخار میکنیم که طبقه کارگر ولیکاروس در سال ۱۹۰۵ حزب انقلابی نیرومند توده ها را بوجود آورد و موزیک ولیکاروس نیز در عین حال شروع به دموکرات شدن نمود و به سرنگون ساختن کشیشها و ملاکان پرداخت.

ما بخاطر داریم که چگونه نیم قرن پیش چرنیشفسکی دموکرات ولیکاروس، که زندگی خود را وقف انقلاب نمود گفت: « این ملت تیره بخت، ملت بردگان، از بالا تا پائین - همه برده اند». ولیکاروسهائی که برده بی پرده و یا در پرده اند (برده در مقابل سلطنت تزاری) دوست ندارند این کلمات را بیاد آورند. و حال آنکه بعقیده ما اینها کلماتی بود حاکی از عشق واقعی نسبت به میهن، عشقی که از فقدان انقلابی گری در توده های اهالی ولیکاروس در سوز و گداز بود. در آنزمان این انقلابی گری وجود نداشت. امروز هنوز کم است ولی بهر حال دیگر وجود دارد. ما از

حس غرور ملی سرشاریم زیرا ملت ولیکاروس نیز یک طبقه انقلابی بوجود آورد، ملت روس نیز ثابت نمود که قادر است سرمشقهای عظیمی در مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم به بشریت بدهد و کارش تنها تالانهای عظیم، چوبه های دار، سیاه چالها و گرسنگی کشیدن های عظیم و خاکساری مطلق در برابر کشیشها، تزارها، ملاکان و سرمایه داران نیست.

ما از حس غرور ملی سرشاریم و بهمین جهت است که یویژه از گذشته برده وار خود (که در آن ملاکان اشراف موژیک ها را به جنگ میفرستادند تا آزادی مجارستان، لهستان، ایران و چین را مختنق سازند) و از اکنون برده وار خویش که باز هم همان ملاکان بیاری سرمایه داران، ما را بجنگ میکشانند تا لهستان و اوکراین را خفه کنند و نهضت دموکراتیک را در ایران و چین سرکوب نمایند و باند رومانف ها، بوبرینسکی ها و پوریشکویچ ها را که مایه ننگ حیثیت ملی ولیکاروس هستند تقویت کنند بیزاریم. هیچکس گناهکار نیست که برده دنیا آمده ولی برده ایکه، نه تنها در راه آزادی خویش نمی کوشد بلکه بردگی خویش را نیز موجه جلوه گر ساخته و آنرا زیب و زینت میدهد (مثلا خفه کردن لهستان، اوکراین و غیره را «دفاع از میهن» ولیکاروس مینامد) چاکر دون صفتی است که طبعا در انسان حس خشم و نفرت و تحقیر بر می انگیزد.

«ملتی که بر ملت‌های دیگر ستم روا میدارد نمیتواند آزاد باشد»، این از سخنان مارکس - انگلس بزرگترین نمایندگان دموکراسی پیگیر قرن نوزدهم - آموزگاران پرولتاریا انقلابی است. و ما کارگران ولیکاروس، که از حس غرور ملی سرشاریم میخواهیم بهر قیمتی شده است کشور ولیکاروس به کشوری آزاد و وارسته و مستقل و دموکراتیک و جمهوری و سربلند مبدل گردد که بنای مناسباتش با کشورهای همسایه بر روی اصل مساوات بشری مستقر باشد نه بر روی اصل فئودالی امتیازات که موجب کسر شان ملت بزرگ است. و همانا بدانجهت که ما چنین خواهانیم میگوئیم: در قرن بیستم در اروپا (ولو در خاور دور آن) نمیتوان «از میهن دفاع کرد» مگر اینکه با کلیه وسائل انقلابی بر ضد سلطنت و ملاکان و سرمایه داران میهن خود، یعنی بدترین دشمنان میهن خویش مبارزه نمود؛ - ولیکاروسها نمیتوانند «از میهن دفاع کنند» مگر اینکه در هر جنگی طالب شکست تزاریسیم باشند، شکستی که برای نه دهم جمعیت ولیکاروس حکم کمترین بلا را دارد، زیرا تزاریسیم نه تنها بر این نه دهم جمعیت از لحاظ اقتصادی و سیاسی ستم روا میدارد بلکه با خو دادن آنها به ستمگری نسبت به ملت‌های غیر و به استتار ننگ خویش از طریق عبارت پردازی های سالوسانه و ظاهرا میهن پرستانه اخلاقتشان را تباه می کند، خوارشان میسازد، حیثیت شانرا بر باد میدهد و براه رذالت می اندازد.

شاید به ما اعتراض کنند که بغير از تزاریسیم و در زیر بال و پر همین تزاریسیم نیروی تاریخی دیگر یعنی سرمایه داری ولیکاروس نیز بوجود آمده و تحکیم یافته است که مناطق وسیعی را از لحاظ اقتصادی متمرکز و متحد نموده و بدبطریق کار مترقی انجام میدهد. ولی چنین اعتراضی سوسیالیست - شوینیستهای کشور ما را، که بهتر بود آنها را سوسیالیستهای تزاری پوریشکویچی بنامیم (همانطور که مارکس لاسالی ها را سوسیالیستهای پادشاهی پروس نامید)، تبرئه نکرده بلکه شدیدتر متهم مینماید. فرض کنیم که حتی تاریخ، مسئله را بنفع سرمایه داری عظمت طلب ولیکاروس و بضرر صدو یک ملت کوچک حل کند. این موضوع استبعادی ندارد زیرا تمام تاریخ سرمایه - تاریخ زورگوئی و غارتگری، خونریزی و رذالت است. و ما هم بهیچوجه طرفدار حتمی ملت‌های کوچک نیستیم؛ ما، در صورت برابری سایر شرایط، بدون چون و چرا طرفدار مرکزیت و مخالف با ایده آل خرده بورژوائی در مورد مناسبات فدراتیو هستیم. ولی حتی در این صورت هم اولاً وظیفه ما دموکراتها (تا چه رسد به سوسیالیستها) این نیست که به رومانف - بوبرینسکی - پوریشکویچ کمک کنیم تا اوکراین و غیره را خفه کنند. بیسمارک، بشیوه خود یعنی بشیوه یونکری، یک عمل تاریخی مترقی انجام داد ولی وای بحال آن « مارکسیستی» که روی این اساس بفرق افتد کمک سوسیالیستها به بیسمارک را موجه جلوه گر سازد! ضمناً باید گفت که بیسمارک با متحد نمودن آلمانیهای پراکنده، که بر ملت‌های دیگر ستم روا میداشتند به تکامل اقتصادی کمک می کرد. و حال آنکه شگفتگی اقتصادی و تکامل سریع کشور ولیکاروس لازمه اش اینست که این

کشور از قید زورگوئی ولیکاروسها نسبت به ملت‌های دیگر آزاد باشد - این اختلاف را ستایشگران شبه - بیسمارک‌های واقعا روسی ما فراموش مینمایند.

ثانیا، اگر تاریخ مسئله را بنفع سرمایه داری عظمت طلب ولیکاروس حل نماید، آنوقت از اینجا چنین بر می آید که نقش سوسیالیستی پرولتاریای ولیکاروس، بعنوان محرک اصلی انقلاب کمونیستی که سرمایه داری بوجود آورنده آنست، بطریق اولی نقش عظیمی خواهد بود. و اما برای انقلاب پرولتاریا تربیت طولانی کارگران با روح برابری و برادری کامل ملی امری ضروری است. بنابراین همانا از نقطه نظر منافع پرولتاریای ولیکاروس تربیت طولانی توده ها با روح مدافعه کاملا قطعی، پیگیر، جسورانه و انقلابی از برابری کامل حقوق و حق کلیه ملل مورد ستم ولیکاروس ها، در تعیین سرنوشت خویش امریست ضروری. مصالح (منظور مفهوم برده وار آن نیست) غرور ملی ولیکاروس ها با مصالح سوسیالیستی پرولتاریای ولیکاروس (و کلیه پرولتاریاهای دیگر) مطابقت دارد. سرمشق ما مارکس است که پس از دهها سال زندگی در انگلستان و نیمه انگلیسی شدن، بنفع جنبش سوسیالیستی کارگران انگلستان، آزادی و استقلال ملی ایرلند را طلب میکرد.

ولی سوسیال شوینیستهای خانگی ما، یعنی پلخانیف و سایرین، در مورد اخیری که ما فرض و بررسی کردیم، نه فقط به میهن خود یعنی کشور ولیکاروس آزاد و دموکراتیک بلکه به برادری پرولتاریائی کلیه ملل روسیه، یعنی به امر سوسیالیسم نیز خیانت خواهند ورزید.

فدائی خلق ایران